

## گذرگاه شقایق

چه خجالت زده صبحی !  
چه دروغین شفقی،  
آسمان دامن خونین دارد،  
کس نداند که در آن آبی ی دور،  
در پس پرده ابر،  
برسرنور فروشان چه بلا آمده است  
کس به مهتاب تجاوز کرده ،  
یا که خورشید به انبوه شهیدان پیوست،

\*\*\*

چه مخنث فصلی !  
چه غم اندود فضا ئی !  
نه به منقار پرستو ز بهاران خبری،  
نه ز باران اثری ،  
ابرها لکه بدنامی ی این فصل فلاکت بارند،  
آنقدر آب ندارند،  
که به لب خشکی ی این جنگل آتش زده پاسخ گویند،

\*\*\*

تک سواری ز دل دشت فرا می آید،  
باش تا پُرسم از او،  
که به خورشید چه آسیب رسید؟  
بامداد از چه نیامد؟

\*\*\*.

رهگذر ! خسته نباشی ، از کجا می آئی؟  
خبر از روز نداری؟

\*\*\*.

هه؟! چقدر بیخبری ،  
روز را پرسیدی!؟  
سالها شد که درین شهر شب است،  
توکجا خواب بودی؟  
حملة راهزنان یادت نیست ؟  
که به همدستی چند تا نامرد،  
هرکجا روزنه یی را دیدند،  
که از آن آمدن نور تصور میرفت،  
همه را بر بستند،  
وبه هرخانه که قندیل فروزانی بود،  
همه را بشکستند،  
و از آن روز به بعد،  
شهر در ظلمت جاوید نشست،  
بال خورشید شکست،  
ودگر روز نیامد.

\*\*\*.

خیل خفاش،  
همان لحظه که بر شهر هجوم آوردند،  
جغد ها را سر منبر بردند،  
حکم اعدام قناری ها را،  
همه فتوا دادند،  
وبه شب نامه نوشتند که جاوید بمان،  
ما هوا دار تو ایم،  
و از آن لحظه به بعد،  
هرکجا جرقه نوری به نظر می آمد،  
شب پرستان به لگد کوبیدند،

ازشفافیت باران بد شان می آمد،  
زهر در آب زدند،  
وچه معصومانه،  
ماهیان در حرم حوضچه ها پوسیدند،  
گرازین دشت سفر میکردی ،  
به «چپ» و «راست» نپیچی ،  
که وقیحانه سرت می تازند،  
هرقدم دزدانند،  
رو برو گر بروی،  
کوره راهیست که تا خانه خورشید ترا خواهدبرد،  
سر راحت ز گذرگاه شقایق گذری کن،  
عرض تعظیم مرا خدمت شمشاد ببر،  
به پتونی، به صنوبر، به نسیم ،  
برسان پیغامم،  
که ازین وادی ی خاکستر و خون،  
تا شما دور شدید ، هیچ کس نام بهاران نبرد،  
باد از کوره باروت فرا میخیزد،  
برلبش آتش ودود است .

\*\*\*

راستی باش که پیغام بزرگی دارم،  
تاهنوز از دل خاک،  
ریشه گل بته ها گم نشده ،  
باغ وقتی که درآتش میسوخت،  
نونهالی چه دلاور میخواند،  
سوختن مرحله دیگری از رویش ما ست.  
باید از سر روئید....

بهار ۱۹۹۴ کالیفورنیا